

مهدی صفاییان

یکی از روزهای خرداد ۱۳۶۱، مهدی به من گفت «امشب می‌آیی با من برویم قم؟» گفتم «برویم». گفت «پس اول برویم سینتا من یک کاری دارم. انجام بدهم بعد برویم سمت قم.» کارش تا ۹ شب طول کشید. خسته و کوفته نشستیم پشت ماشین. نزدیکی‌های اراک یک لحظه چرتم برد. تا چشم باز کردم دیدم از جاده منحرف شده‌ایم و الان می‌رویم توی دکل برق. هرطور بود ماشین را نگه داشتیم. مهدی نشست؛ او بدتر از من. دوباره خودم نشستیم. مهدی گفت ورودی قم مرا بیدار کن. چهل دقیقه مانده به اذان صبح رسیدیم قم. بیدارش کردم. گفتم: «آقا مهدی رسیدیم.» بیدار شد. وارد قم شدیم. آقا مهدی آدرس می‌داد «از این کوچه برو. بیچ توی آن کوچه. سمت راست. همین‌جا پارک کن.» دیدم جلوی یک حمام عمومی هستیم. وارد شدیم و زیر دوش رفتیم. من که رانندگی کرده بودم، کمی کسل بودم. آقا

